

## بنام خدا

### بشر و بشیر

---

نسخه قانون ما عین شفاست  
مصحف ما مستفاد از مصطفاست  
ای مبارک آن گلیم گل تو را  
وی خنک آن وصف مزمل تو را  
نه ملک بودی نه دلخسته ز خاک  
ای بشیر ما بشر بودی و پاک

استاد مکرّم، حضرت آیت الله آقای جعفر سبحانی

پس از تقدیم تحیت، نامه پدران و محترمانه و نیکخواهانه شما را در پایگاه خبرگزاری فارس خواندم و آن را حاوی موعظه حسنه و جدال به احسن یافتم. شک ندارم که وظیفه روحانی و غیرت ایمانی و عرق مسلمانی و "دولت احمدی و معجزه سبحانی" شما را به نوشتن آن نامه برانگیخته است. من جسارت نمی کنم و همچون شما نمی گویم که "عواملی در کارست و از شما بهره کشی می کنند" چرا که نه داعی و نه دلیلی برین امر دارم و نه آوردن چنین کلماتی را زینده یک بحث علمی و طلبگی مشفقانه و منصفانه می دانم. پیش از شما چهار نفر از فضایی حوزه علمیه نیز درین بحث شرکت جسته بودند، و همه به زبان تحلیل و استدلال، و بدون طعن و تکفیر سخن گفته بودند مگر "قرآن شناسی" که رسم مروت فرو نهاد و سخنهایی نه بر سبیل حکمت گفت و مرا از قرآن ستیزان خواند.

نمی کنم گله ای لیک ابر رحمت دوست  
به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی  
چرا به یک نی قندش نمی خرنند، آنکس  
که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

باری شگفتی من، نخست از این است که فرموده اید "سکوت او را می توانم گناهی نابخشودنی در مقابل این گزارش بشمار آورم". آیا خبر یقینی دارید که من در این مورد سکوت کرده ام؟ آیا مصاحبه مرا با روزنامه کارگزاران، درین خصوص نخوانده اید؟ یا گناه از مخبران است که این خبرها را از شما دریغ می کنند؟

من درین جا عین آن گفتگو را می آورم و سپس به تفصیل پاره ای از مجمل ها خواهم پرداخت و شما خواهید دید که پاسخ کثیری از انتقادات شما و دیگران بصراحت و کفایت در آن هست و اطمینان دارم که اگر آن را پیش تر ملاحظه فرموده بودید، زحمت تان کم تر و رحمت تان افزون تر و صورت و سیرت نقدتان دیگر می شد.

## متن مصاحبه

---

### کلام محمد، اعجاز محمد

س - در پاره ای از روزنامه ها و سایت های اینترنتی اخیرا آورده اند که دکتر سروش رسماً "نزول قرآن را از جانب خدا انکار کرده و آن را کلام بشری محمد دانسته است." آیا چنین است؟

\* شاید مزاح کرده اند یا خدای نکرده اغراض سیاسی و شخصی داشته اند.

س - حالا نظر و توضیح شما چیست؟

\* ان شاء الله حسن نظر و غفلت از معنا داشته اند و گرنه کسی که با ولایت کلیه الهیه آشناست و قرب اولیاء خدا با خدا را می داند و از تجربه اتحادی آنان با خبر است چنین منکرانه سخن نمی گوید. اولیا خدا چنان به خدا نزدیک و در او فانی اند که کلامشان عین کلام خدا و امر و نهی شان و حب و بغضشان عین امر و نهی و حب و بغض الهی است. پیامبر عزیز اسلام بشر بود و خود به بشریت خود مقرر و معترف بود (قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا؟)، اما در عین حال این بشر چنان رنگ و وصف الهی گرفته بود، و واسطه ها (حتی جبرئیل) چنان از میان او و خدا برخاسته بودند که هر چه می گفت هم کلام انسانی او بود هم کلام و حیانی خدا. و این دو از هم جدا نبود.

همچو سنگی کو شود کل لعل ناب

پر شود او از صفات آفتاب

ان شاء الله با تامل درین دقیقه عرفانی گره مشکل گشوده شود و سر کلام آشنا گردد.

س - پس نزول جبرئیل و آوردن وحی چه می شود؟

\* در نظر عارفان، جبرئیل به خداوند از محمد (ص) نزدیکتر نیست، بل جبرئیل است که تابع پیامبر است. مگر در داستان معراج نیامده است که جبرئیل از همراهی با پیامبر بازماند و از سوختن بال و پرش هراسید؟ معنی این حکایت چیست؟

مگر رهبر فقید انقلاب نگفت که ”جبرئیل را هم پیامبر نازل می کرد“؟ آیا معنی این سخن این است که خدا جبرئیل را فروفرستاده است؟ یا معنایش به قول مولانا این است که:

من نخواهم لطف حق از واسطه  
که هلاک خلق شد این رابطه  
من نخواهم دایه، مادر خوشتر است  
موسیم من، دایه من مادر است

این که بگوئیم قرآن کلام محمد (ص) است، درست مانند این است که بگوئیم قرآن معجزه محمد (ص) است. هر دو به یک اندازه به محمد(ص) و به خدا انتساب دارند. و تاکید بر یکی به معنی نفی دیگری نیست. هر چه در عالم رخ می دهد به علم و اذن و اراده باری است. یک موحد در این شکی ندارد. با این حال همه می گوئیم آلبالو، میوه درخت آلبالو است، آیا باید بگوئیم خدا میوه آلبالو می دهد تا موحد باشیم؟ این اشعریت کهن را جامه تقدس نوین نپوشانیم. و سخن بقاعده بگوئیم و معنی سخنان دقیق و راز آلود را نیز نیکو دریابیم. قرآن میوه شجره طیبه شخصیت محمد (ص) بود که باذن خدا ثمر بخشی می کرد (توتی اکلها کل حین باذن ربها) و این عین نزول وحی و تصرف الهی است.

توصیه من به منصفان (با مغرضان نمی دانم چه بگویم) همان توصیه مولاناست که سوء ظن نسبت به اولیاء خدا را فروگذارند و اولیاء حق را از حق جدا نشمارند و آن عزیزان و محبوبان درگاه حق را از مسند رفیع قرب و ولایت پایین نیاورند:

ای اولیاء حق را از حق جدا شمرده  
گر ظن نیک داری بر اولیاء چه باشد؟  
از نسل پادشاهی مسجود جبرئیلی  
ملک پدر بجویی ای بی نوا چه باشد؟

س - گویا شما هم در این باب اشعاری داشته اید.

\* بله در منظومه ای که چندی پیش به عشق پیامبر اکرم سرودم و تقدیم آن فاتح آفاق تجرد کردم، آورده بودم که:

توسن تجربه ای فاتح آفاق تجرد  
در شب واقعه راندی زمداری به مداری  
ز سوادى به خیالی ز خیالی به هلالی  
پای پر آبله جبریل و تو چالاک سواری  
بال در بال ملائک به تماشای رسولان

اشاره من در این ابیات به آن روایت شریفه نبوی است که پیامبر در سجده با خدا می گفت: سجدلک سوادى و خیالی و آمن بک فوادى.

- متشکریم.

ملاحظه می کنید که "محمدی" بودن قرآن، (محمدی که کاملاً بشر بود) سخنی است کاملاً معقول و مبرهن که خیل عظیمی از عارفان و متفکران مسلمان پشتوانه آن اند و معنای عمیقی دارد که صد بار از "جبرئیلی" بودن آن عمیق تر است (و البته منافات با آن هم ندارد که قرآن قول جبرئیل است: انه لقول رسول کریم) چرا که به تعبیر آیت الله خمینی (که تعبیر همه عارفان مسلمان است) جبرئیل را هم پیامبر اکرم نازل می کرد. و درین فرایند و در نسبت به خداوند، درون و برون، یکی است. همچنانکه گذشته و آینده. همچنانکه تحت و فوق.

این دراز و کوتاهی مر جسم راست  
چه دراز و کوتاه آنجا که خداست؟  
لا مکانی که درو نور خداست  
ماضی و مستقبل و حالش کجاست؟  
ماضی و مستقبلش نسبت به توست  
هر دو در یک چیزند و پنداری که دوست

و اگر من گفته ام در پدیده وحی "درون و برون پیامبر" تفاوتی ندارند ازین روست. خدایی که موحدان راستین می شناسند، در برون و درون پیامبر به یک اندازه حاضر است و چه فرقی می کند که بگوئیم وحی خدا از بیرون به او می رسد یا از درون و جبرئیل از برون فرا می رسد یا از درون؟ مگر خدا بیرون پیامبر است و مگر پیامبر دور از خداست؟ نمی دانم چرا قرب حق با عبد و اندکاک ممکن در واجب فراموش شده و تصویر سلطان و پیک و رعیت به جای آنها نشست است و توضیح آیت الله سبحانی در باب این تصویر راهزن چیست؟

دوم. اما قصه شاعری.

سخن من این است که برای درک پدیده ناآشنای وحی، می توانیم از پدیده آشناتر شاعری (و بطور کلی خلاقیت هنری) مدد

بجوئیم و آن را بهتر فهم کنیم. این فقط در مقام تصور است. مگر غزالی نگفت برای درک پدیده وحی، می توانید از پدیده وسوسه شیطانی مدد بگیرید؟ چرا که ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم.

حضرت آیت الله توجه بفرمایند که امروزه مفهوم شعر بمنزله یک خلاقیت متعالی هنری بسیار متفاوت است با آنچه در ذهن امثال ابوجهل و ابولهب می گذشت و استفاده از نماد هنر برای تقریب معنای وحی، نه چیزی از قدر قرآن می کاهد و نه بر قدر ابولهب می افزاید!

علامه طباطبایی وحی را شعور مرموز می خواند و بگمان من هنر مرموز مناسب تر مینماید.

سوم. اما از مولانا مایه گذاشتن.

خشنودم که شما هم با من هم عقیده اید که استشهاد به ابیات مولانا استشهاد به تجارب و حکمت های یک عارف حکیم است که موقعیت متعالی و راسخی در عرفان اسلامی دارد و گواه آوردن از شعر او به معنای توسل به "شعریات" نیست و اصلاً مولانا در مثنوی ناظم است نه شاعر. باری من اگر بخوام درین باب سخن بگویم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. خواهش فروتنانه من از آیت الله سبحانی این است که این سفر شریف الهامی را به جد در مطالعه گیرند و جواهر کلام آن عارف آزاده را از دریای معارف او صید کنند و به پاره بی از کلمات مشهوره او بسنده نکنند که در مقام داوری راهزن است. برای شیرین شدن کام حضرت آیت الله به این ابیات اشاره می کنم که:

چیز دیگر ماند لیکن گفتنش  
با تو روح القدس گوید نی منش  
نی تو گویی هم بگوش خویشتن  
بی من و بی غیر من ای هم تو من  
همچون آن وقتی که خواب اندر روی  
تو ز پیش خود به پیش خود شوی  
بشنوی از خویش و پنداری فلان  
با تو اندر خواب گفتست آن نهان  
تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق  
بلکه گردونی و دریایی عمیق

می بینید که روح القدس را از مراتب وجود صدتوی آدمی می شناسد و می شناساند و آدمی را چون دریایی عمیق می بیند که لایه ها دارد، و لایه بی در گوش لایه دیگر راز می گوید و این را عین رازگویی روح القدس می شمارد. و حتی گفتگو با دیگری در خواب را سخن گفتن خود با خود می داند و از این راه پنجره ای به روی درک مکانیزم وحی و الهام می گشاید.

گویی در تلقی وحی تلاطمی و جوششی در شخصیت پیامبر رخ می دهد و خود برتر پیامبر با خود فروتر او سخن می گوید و البته همه اینها به اذن الله و به عین الله صورت می گیرد که او همه جا حاضر و به همه چیز محیط است. وقتی مولانا می گوید:

ای هزاران جبرئیل اندر بشر  
ای مسیحان نهان در جوف خر

یا

احمد ار بگشاید آن پر جلیل  
تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

تعارف نمی کند و یک برتری صوری و اعتباری را مراد ندارد. حقیقتا احمد از جبرئیل برتر است یعنی جبرئیل در او گم می شود.

#### چهارم. اما بشری بودن و هوا و هوس.

نمی دانم حضرت آیت الله چرا آنهمه تصریحات مرا در باب "الهی بودن نفس نبی" ندیده اند و بشری بودن را به معنی هوا و هوس داشتن گرفته اند؟ برین بی التفاتی چه نامی می توان نهاد؟

آن محمد (ص) که فاعل و قابل وحی است، بشری است موید و مطهر. و لذا "از کوزه همان برون تراود که دروست" و از شجره طیبه وجود او جز میوه ای طیب برنخواهد خاست. از پیامبر بگذریم. آدمیان غیرمعصوم (چون شما، چون آیت الله بروجردی و چون بوعلی و سعدی و ناصر خسرو و کانت و دکارت و پوپر)، آیا چون پیامبر نبوده اند پس هر چه گفته اند آلوده به هوا و هوس بوده است؟ بفرض که وحی پیامبر صد در صد بشری و غیر الهی باشد، باز هم نمی توان نتیجه گرفت که لاجرم از سر هواس است. چه جای آنکه آن وحی صد در صد بشری و صد در صد الهی است، یعنی ماورای طبیعتی است که مقلد به اقدار طبیعت شده است و فرا تاریخی است که تاریخمند شده است و امری متعالی است که "نازل" شده است، و بحری است در کوزه و جیحونی است در خم، و نفسی است دمیده در نی و از خدایی است در میان آدمیان نشسته و از آدمیی است پر از خدا شده و بقول مولانا:

آب خواه از جو بجو خواه از سبو  
کان سبو را هم مدد باشد ز جو

...

این نکردی تو، که من کردم یقین  
ای صفات در صفات ما دفین  
”لا“ شدی پهلوی ”الا“ خانه گیر  
این عجب که هم اسیری هم امیر

به من حق بدهید که بگویم متافیزیک شما متافیزیک بعد و فراق است و متافیزیک من متافیزیک قرب و وصال. تصویری که از خدا و محمد در ذهن شماست گویا تصویر خطیب و بلندگو (یا ضبط صوت) است. خطیب می گوید و بلندگو آن را پس می دهد. یعنی پیامبر (چون بلندگو) طریقت و ابزاریت محض دارد و این کجا و نزول قرآن بر قلب محمد(ص) کجا. گویا شما می پندارید قرآن بر زبان محمد نازل شده است نه بر دل او. اما تصویر من از آن رابطه (اقرّب من حبل الوريد) تصویر نفس و بدن، یا ساده تر، تصویر باغبان و درخت است. باغبان بذر می کارد و درخت میوه می دهد. و این میوه، همه چیزش از رنگ و عطر و شکل گرفته تا ویتامین ها و قندهایش مدیون و مرهون درختی است که از آن بر می آید، درختی که در خاک ویژه ای نشسته است و نور و غذا و هوای ویژه ای می نوشد. و البته هم کاشتنش و هم میوه دادنش باذن الله است و موحدان درین تردیدی ندارند. و بلکه وجود درخت عین امر خدا و اذن خداست و اینها از هم فاصله ندارند و مانند امور اعتباری بشری نیستند که یکی فرمان بدهد و دیگری اجرا کند. و من در شگفتم که چرا دستگاه خدا در چشم شما همچون دستگاه های اجرایی و مدیریتی بشری است.

روشن تر بگویم گرچه همه طبیعت الهی است اما در طبیعت همه چیز طبیعی است و در بشر همه چیز بشری است و در تاریخ همه چیز تاریخی است و لذا پیامبر اسلام در فرایند وحی موضوعیت دارد نه طریقت، و ”بشر“ی است که قرآن برو ”نازل“ و از جاری شده است (و هر دو تعبیر در متن قرآن آمده است). دو قید ”نزول“ و ”بشریت“ در عمیقترین لایه های وحی حضور دارند و بدون توجه به این دو صفت مهم، نمی توان از وحی تفسیری خردپسند عرضه کرد. باز به عبارت ساده تر: نمی گوییم خدا میوه نمی دهد می گویم برای اینکه خدا میوه بدهد راهش این است که درختی بیافریند و آن درخت میوه بدهد. نمی گوییم خدا سخن نمی گوید میگویم برای اینکه خدا سخن بگوید راهش این است که پیامبری سخن بگوید و سخنش سخن خدا شمرده شود.

مطابق تصویر شما، گویا خطیب می تواند هر کلامی را به دهان بلندگو بگذارد (از شعر گرفته تا فلسفه تا ریاضیات، از عربی تا انگلیسی و چینی ...) اما مطابق تصویر من، هر میوه ای از هر درختی بر نمی خیزد. درخت سیب فقط سیب می دهد نه آلبالو. و اشعریّت محض است اگر بگوئیم از هر درختی هر میوه ای را می توان انتظار برد.

حتی در همان تصویر خطیب و بلندگو هم، بلندگو بی کار نمی نشیند و محدودیت های خود را بر صدای خطیب تحمیل

می‌کند.

دم که مرد نایی اندر نای کرد

در خور نای است نه در خورد مرد

چنین است که معنای بی صورت از خدا و صورت از محمد است، دم از خدا و نی از محمد، آب از خدا و کوزه از محمد است، خدایی که بحر وجود خود را در کوزه کوچک شخصیتی بنام محمد بن عبدالله (ص) می‌ریزد و لذا همه چیز یکسره محمدی می‌شود: محمد عرب است لذا قرآن هم عربی می‌شود، وی در حجاز و در میان قبائل چادرنشین زندگی می‌کند، لذا بهشت هم گاه چهره عربی و چادر نشینی پیدا می‌کند: زنان سیاه چشمی که در خیمه‌ها نشسته‌اند (حور مقصورات فی الخیام، سوره الرحمن). بلاغت قرآن هم به تبع احوال پیامبر پستی و بلندی می‌پذیرد، باران هم رحمت خدا شمرده می‌شود (بسی بیشتر از نور خورشید) و قس علیهذا. همین است معنای آنکه وحی و جبرئیل تابع شخصیت پیامبر بودند و همین است مدعای حکیمانۀ ابونصر فارابی و خواجه نصیرالدین طوسی که قوه خیال پیامبر در فرایند وحی دخالت می‌کند و (به تعبیر مولانا) بر بی صورت، صورت می‌افکند. شخصیت بشری -تاریخی محمد (ص) در قرآن همه جا جلوه‌گرست و این شخصیت خداپرورده، تمام نعمتی است که خدا به مسلمانان عطا کرده است. و لذا سخنی که این ولیّ موبد و فانی در خدا می‌گوید همان سخن خداست! و این است معنی آنکه "گرچه قرآن از لب پیغمبر است / هر که گوید حق نگفته کافرست" از لب پیامبر یعنی جوشیده از شخصیت او که جبرئیل هم در او گم است.

بلی "مصحف ما مستفاد از مصطفاست" و مگر سخن گفتن خداوند راهی دیگر هم دارد. شما اگر راه حل دیگری برای تبیین معضل سخن گفتن خدا دارید بیان بفرمائید.

نه فقط عارفان که فیلسوفان هم در اینجا به مدد ما می‌آیند و به چالش با آقای سبحانی. مگر حکیمان (و از همه بهتر و بیشتر صدرالدین شیرازی) نگفته‌اند که «کل حادث مسبوق به ماده و مده» هر حادثی در شرایط مادی-زمانی خاصی بوجود می‌آید؟ حادثه وحی محمدی هم در شرایط مادی و تاریخی ویژه‌ای قابل حدوث بوده است و آن شرایط مدخلیت تام در شکل دادن به آن داشته‌اند و نقش علت صوری و مادی وحی را بازی کرده‌اند. توجه کنید که قصه فراتر از لفظ و معناست، قصه صورت و بی صورت است و لفظ یکی از صورتهاست. خلاصه آنچه محمد (ص) به میان می‌آورد محدودیتهای (علمی، وجودی، تاریخی، خصلتی و ...) اوست که هیچ آفریده‌ای از آنها گریز و گزیری ندارد.

از جناب آقای سبحانی می‌پرسم چرا قرآن به زبان عربی است؟ لاجرم می‌گویند چون خدا از سر حکمت می‌خواسته است چنین باشد. من این را نفی نمی‌کنم اما می‌گویم عرب بودن پیامبر اسلام همان "خدا می‌خواسته است" است و بر این قیاس، امور دیگر.



## پنجم. اما قصه ورود خطا در قرآن و علم پیامبر.

غرض از خطا همان مطالبی است که از دیدگاه بشری خطا محسوب می شوند یعنی ناسازگار با یافته های علمی بشر. نه در قرآن آمده است که خداوند همه علوم را به پیامبر خود آموخته، نه پیامبر بزرگوار خود چنین ادعا کرده، نه کسی چنین انتظاری داشته است که از الهیات و روحانیات گرفته تا طب و ریاضیات و موسیقی و فلکیات پیامبر همه چیز را بداند. بر خلاف نظر آقای سبحانی قرآن هم که می گوید و علمک ما لم تکن تعلم (چیزهایی را که نمی دانستی به تو آموخت) نمی گوید "همه چیزهایی را که نمی دانستی ...". به قول منطقیین مهمله در قوه جزئیه است. به علاوه که به پیامبر می گوید "بگو خدایا علم مرا افزون تر کن".

ابن خلدون صریحا در "مقدمه" می گوید سخنان پیامبر در باب طب، همان سخنان و عقاید اعراب بادیه نشین بود و خود به طبیب مراجعه می کرد. ابن عربی هم (همو که امام خمینی خواندن فتوحاتش را بمنزله گل سرسبد معارف اسلامی و عرفانی به گورباچف توصیه می کرد (در فصوص الحکم، در فص شیشی، در باب اینکه کامل از همه جهات برتر از ناقص نیست، می آورد که: پیامبر اکرم، اعراب را از دخالت در لقاح گیاهان و از گرده افشاندن از نخل های نر بر نخل های ماده منع می کرد و چون درختان کم بار شدند به اشتباه خود پی برد و گفت "شما امور دنیایی را نیکوتر می دانید و من کار دین را نیکوتر از شما می دانم." (من خود این روایت را قبل از دیدن در فصوص الحکم، از مرحوم استاد مطهری شنیدم).

وی روایت دیگری را هم می آورد که پیامبر رای عمر را در باب اسیران جنگ بدر از رای خود بهتر یافت. قرآن هم در باب ابراهیم علیه السلام می گوید فرشتگان را نشناخت و از آنان ترسید. ابن عربی هم می گوید ابراهیم تعبیر رویا نمی دانست و لذا اسماعیل را به خطا به قربانگاه برد. لذا اگر کسی بر آن رود که دانش ریاضی -طبیعی -دنیایی (نه دانش دینی و بینش ملکوتی و علم به اسرار ربوبی) پیامبر هم تراز دانش مردمان همروزگار وی بوده است، به خطا نرفته است، و دست کم خلاف ضروریات دین سخن نگفته است.

## اما ناسازگاریهای ظواهر قرآن با علم بشری:

مگر غیر از این است که همه کسانی که دست به تأویل برده اند به ناسازگاری های پاره ای از ظواهر قرآن با علوم بشری اذعان داشته اند؟ تاویل هم به حقیقت چیزی نیست جز پناه بردن از علمی بشری به علم بشری دیگر. استاد شما، مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبایی در تفسیر المیزان با صراحت و صداقت علمی تمام، در تفسیر استراق سمع شیاطین و رانده شدنشان با شهاب های آسمانی (سوره صافات آیات ۱۰-۱) می گوید تفاسیر همه مفسران پیشین که مبتنی بر علم هیات قدیم و ظواهر آیات و روایات بوده باطل است و امروزه بطلان آنها عینی و یقینی شده است و لذا باید معنی تازه ای برای آن آیات جست و آنگاه خود با استفاده از فلسفه اسلامی یونانی که علم بشری دیگری است به تاویلات بعیده ای دست می گشاید که نمی دانم چه کسی را قانع می کند (گرچه خود او با یحتمل و الله العالم، تردیدش را در این تفسیر تصریح می کند) و می گوید شاید اینها از قبیل مثالهایی است که خدا می زند و غرض از آسمان، عالم ملکوت است که مسکن ملائکه است و مراد

از شهاب، نور ملکوت است که شیاطین را دفع می کند و یا شاید مراد آن است که شیاطین بر حقایق حمله می برند تا آن را واژگونه کنند و ملائکه با شهاب حقیقت بر آنها می تازند تا اباطیلشان را باطل کنند... (گویا مرحوم طباطبایی فراموش کرده است که تیرها از همین آسمان دنیا بسوی شیاطین پرتاب می شوند نه از ملکوت: و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح و جعلناها رجوما للشیاطین ...)

چنین است پیچش و قبض و بسطی که در تفسیر می افتد و معنایی که برای پیشینیان بدیهی بوده از بداهت تهی می شود و ظاهر آیات (که با علم قدیم سازگار بوده، و کسی در آن تردیدی نکرده) تاویل می پذیرد تا با علم بشری دیگری سازگار افتد. درین قبض و بسط تفسیری سخنی، و بر مفسر ملامتی نیست. این سرشت و سرنوشت همه تفاسیر است. سخن درین است که پیش از تاویل، منطوقا اذعان به ناسازگاری وجود دارد. پس از آن است که شیوه ای و حيله ای برای رفع آن اندیشیده می شود. آیت الله طالقانی پا را فراتر می نهد و در "پرتوی از قرآن" در تفسیر آیه الذی یتخبطه الشیطان من المس (سوره بقره)، آشکارا می گوید "دیوانگی را ناشی از تماس و تصرف جن و شیطان" دانستن، از عقاید اعراب جاهلی بوده و قرآن به زبان قوم سخن گفته است (و این رایى است که پاره ای از مفسران جدید عرب هم اظهار داشته اند). وی اصلا کوششی در تاویل آیه نمی کند و "خطا" را می پذیرد اما مصلحتی را برای ذکر این خطا در قرآن پیشنهاد می کند. اما این سخن نه بدیع است و نه بدعت. جارالله زمخشری معتزلی عین این نظر را هشت قرن قبل از آیت الله طالقانی در تفسیر کشاف بیان می کند و آشکارا می نویسد که "این از عقاید باطل اعراب جاهلی بود که ضربه دیو موجب صرع می شود ... قرآن هم بر حسب اعتقاد آنان نزول یافت." و آلوسی در تفسیر روح المعانی می آورد که این عقیده همه معتزلیان است.

نکته قابل تامل این است که تفسیر و کلام سیال اسلامی امروز چنان به جمود مبتلا شده که حتی آرای خودی ها را بیگانه می پندارند و گمان می کنند که مستشرقان مخترع آنها هستند و قابل تامل تر اینکه هیچ کس از گذشتگان معتزله را به این دلیل کافر نخواند. بل پاره ای از درشت گویان اشعری نوشتند که این منکران دیو، خود دیو زده و دیوانه اند. مولانا هم در این بیت اشاره به همین نزاع اشعری-معتزلی دارد که:

فلسفی مر دیو را منکر شود

در همان دم سخره دیوی بود

ماجرای هفت آسمان از اینها هم روشن تر است. بدون استثنا همه مفسران پیشین، آن را به روانی و آسانی بر تئوری های هیات بطلمیوس تطبیق می کردند (و چرا نکنند؟ همه ظواهر بر آن دلالت دارد) و فقط در قرن نوزدهم و بیستم است که مفسران جدید قرآن (عرب و غیرعرب) به فکر تفسیر تازه ای از این آیات، آنهم در پرتو معارف جدید، می افتند و معانی مشکوک و تازه ای پیش می نهند.

باری از قبول ناسازگاری (گاه شدید) ظواهر قرآنی با علم گریزی نیست. حال، دفع آن اشکال و تخلص از آن، شیوه های گونه گون دارد: یا دست به تاویلات بعیده می برید (طباطبایی)، یا بر سبیل همزبانی با فرهنگ عرب، تحملشان می کنید (معتزله، طالقانی) یا زبان دین و زبان علم را دوگانه و دوگونه می بینید، و همه زبان دین را نمادین و استعاره می شمارید (پاره ای از متکلمان مسیحی)، یا چون بعضی از معاصران، فرآورده های وحی را محتمل الصدق و الکذب نمی دانید یا معنا را از خدا و لفظ را از پیامبر می شمارید (ولی الله دهلوی).

جواب هر چه باشد من اینگونه آیات را از جنس عرضیاتی می دانم (به تفصیلی که در کتاب بسط تجربه نبوی آورده ام) که در رسالت پیامبر و پیام بنیادین دین مدخلیتی ندارند و لذا با آسانگیری از آنها در می گذرم و دستکم شیوه معتزله را برای رهایی از تکلفات متکلفین بیشتر می پسندم. اما تاریخی بودن قرآن معنای روشنی دارد که آن را هم در کتاب بسط تجربه نبوی آورده ام: از جمله آنها پاسخ دادن به سوالات عامیان زمان و طرح مسائل خانوادگی پیامبر اسلام است که همه می توانستند رخ ندهند و در قرآن وارد نشوند.

گمان نمی کنم شما هم امروزه از اصرار بر اینکه آسمانها هفت تاینند یا صرع و جنون زاده تصرف دیوان اند یا شهاب های آسمانی، شیاطین بوالفضول را به تیر می دوزند و می سوزند تا راز گویی فرشتگان را نشنوند، طرفی ببندید و دل کسی را به اسلام مایل کنید یا برتری مسلمانی را بر بودایی گری فی المثل اثبات کنید. دلربایی وحی محمدی نه در آن متشابهات که در سوره بی چون حدید است که نامش حدید اما بافتش حریر است و به تعبیر غزالی از "جواهر" قرآن است، و خدا و رستاخیز و ایمان و انفاق و جهاد و خشوع و زهد و ... را به صلابت و به مهربانی در کنار هم نشانده است. فقط یک بانگ "الم یان للذین آمنون ان تخشع قلوبهم لذكر الله" (آیا زمان نرم شدن دلها نرسیده است؟) آن کافی است تا جانها را بجناباند و چراغ ایمان را در خانه دلها روشن کند.

و اما اینکه فرموده اند که "قرآنی که شما آنرا کتاب بشری و خطاپذیر دانسته اید چه نیازی دارد که به ترجمه و تفسیر آن بزبان روز بپردازیم ... شما با معرفی قرآن به عنوان کتاب خطاپذیر و بشری از جامعه اسلامی فاصله گرفتید، دیگر نیازی به نصایح شما نیست. آن کس می تواند نصیحت کند که در شمار این گروه بماند ..."

معانی خطا و بشری بودن را توضیح دادم، اکنون بعرض شما می رسانم

اولا بفرموده قرآن "لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا".

ثانیا بنگرید که علامه طباطبایی و طالقانی و زمخشری نیز چنین می کنند .

ثالثا شما خود معیاری متقن و متین عرضه کنید و این مشکلات را از پیش پا بردارید و چشم ها را روشن و دلها را قانع کنید و راه خروج از بن بست تعارض علم و قرآن را بدست دهید (من خود از ترجمه فرهنگی سخن گفته ام نه بزبان روز در

آوردن، به تفصیلی که در مقاله "ذاتی و عرضی در ادیان" در کتاب بسط تجربه نبوی آمده است).  
و رابعا محققان را به تقلید دعوت نفرمائید و کسانی را که با تامل و تحقیق در راهی گام می نهند از سوء عاقبت و زوال سعادت نهراسانید، که اگر سعادت هست در تحقیق صادقانه است (ولو به زعم شما به نتیجه ناصواب رسیده باشد) نه در تقلید عامیانه.

من گرچه در نیکخواهی شما تردیدی ندارم و ارشادات و افادات نیکوی شما را ارج می گذارم، دامن تحقیق و تعمق را از دست نمی نهم و به حبل متین تعقل و تفکر متوسل و متمسکم و از مسک این تمسک چنان خوش بو و خوشخویم که راسته عطرروشان را هیچ گاه ترک نمی گویم.

محمد رسول الله را می نگرم که چون عاشق هنرمندی در تجربه ای روحانی سینه اش گشاده و چشمان باطنش گشوده و جانش پر از خدا شده است و از آن پس هر چه می بیند و هرچه می گوید خدایی است. انسان و جهانرا (هر چه که هست با هفت یا هفتاد آسمان، با چهار عنصر یا صد و چهار عنصر) آمیخته از او و روانه بسوی او می بیند و لبریز و شادمان از این کشف پیامبرانه، تجربه خود را با دیگران در میان می گذارد و مغناطیس وار جان های شیفته را بسوی خود می خواند و دریا صفت تیرگی هاشان را می شوید.

هین بیائید ای پلیدان سوی من  
که گرفت از خوی یزدان خوی من  
در پذیرم جمله زشتی ت را  
چون ملک پاکی دهم عفریت را  
خود غرض زین آب جان اولیاست  
که غسل تیرگی های شماست

من با این "بشر بشیر" مهر می ورزم و اگر عطر کلام الهی را از این گل می شنوم برای آن است که با آن گل نشسته است.  
سالها پیش بود که با محمد (ص) سخن می گفتم و می سرودم:

نسخه قانون ما عین شفاست  
مصحف ما مستفاد از مصطفاست  
ای مبارک آن گلیم گل تو را  
وی خنک آن وصف مزمل تو را  
نه ملک بودی نه دلخسته ز خاک

\*\*\*\*\*

از اطاله کلام بیمناکم و بهمین مقدار بسنده می کنم و از پاره ای فروع خرد در می گذرم و ضمن سپاس نهادن به جهد پر شهد و خطاب بی عتاب حضرت آیت الله، از باز بودن باب این مباحثه و مناظره استقبال می کنم و خواستار تداوم آنم و می افزایم که من اکنون در یکی از دانشگاه های آمریکا به تدریس اشتغال دارم و کاری را که ببرکت سعه صدر مسئولان در ایران از انجامش محرومم، در اینجا انجام می دهم. مایلیم که پس از بازگشت به ایران، در صورت امکان از حضرت آیت الله دعوت کنم تا محیطی امن و آرام فراهم آورند و در گفتگویی حضوری درین خصوص شرکت جویند و احقاق حق و ابطال باطل کنند. همچنین چون غایت قصوای دینداری و هدف از این همه دقت ورزی های عرفانی و کلامی را بنا کردن جامعه ای پویا و اخلاقی و عادل می دانم به حکم وظیفه وجدانی از حضرت آیت الله می طلبم تا در مقابل انحرافات عملی و اخلاقی نیز ساکت ننشینند و اگر ظلم و جفایی بر مظلومی می رود آرام نگیرند و به پیمان خداوند با عالمان وفادار بمانند و با جفاکاران همسویی نکنند و در این طریق مثال و اسوه دیگران باشند. واله المستعان.

گر نبودی زحمت نامحرمی

چند حرفی از وفا واگفتمی

چون جهانی شبهت و اشکال جوست

حرف می رانیم ما بیرون پوست

عبدالکریم سروش

واشنگتن

اسفند ماه ۱۳۸۶

مارچ ۲۰۰۸